سخنرانی تبلیغ ولایت
حاج حسین خوش لهجه

تبلیغ ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعـوذ بـالله مـن الشّیطان اللّعیـن الرّجیـم، العبـد المؤیّـد، رسول المکرّم، ابوالقاسم محمد (اللهم صل علی محمد و آل محمد).

السّلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

ما با رفقای عزیـز، آمـده‌ایم اینجـا (مشـهد)، خـدمت علـیّ ابن موسی الرّضا. ان‌شاءالله امیدوارم که علیّ ابـن موسـی الرّضا همه را تحویل بگیرد؛ یعنی تحویل گرفتـن آقـا ایـن

است که عنایتی کند به ما. ان‌شاءالله امیدوارم که به همه عنایت کند.

امّا ما یک انجمن اسلامی داریم، یک انجمن ولایت داریم، یک انجمن توحید داریم. انجمن اسلام باید در اختیار ولایت باشد، اگر اسلام در اختیار ولایت نباشد، آن اسلام، اسلام خیالی است؛ اسلام خودشان است. [این است] که اسلام باید در اختیار ولایت باشد. من دلم می‌خواهد آقایانی که نوار من را می شنوند، توجّه کنند. خیلی توجّه کنید! نه به حرف من، به القای این حرف. یعنی قدری توجّه داشته باشید.

پس گفتیم که اسلام صحیح است، [امّا] ولایت صحیح‌تر

است، توحید صحیح‌تر است. چرا؟!

این‌ها آمدند کوس اسلام زدند. این دو نفر [ابابکر و عمر] کوس اسلام زدند.

باز جلسات هم همین‌جور است. جلسات ولایت هست، جلسات توحید هست، جلسات اسلام هست.

همه مردم می‌گویند: ما خوب کار می‌کنیم! امّا این خوب کار کردن، باید تأیید شود؛ یعنی باید امام تأیید کند.

شما ببین این دو نفر چه کار کردند؟ کوس اسلام زدند، جلسه بنی ساعده درست کردند؛ یعنی از خودشان حرف زدند. از اسلامی که خودشان به وجود آوردند [حرف زدند] .

آن اسلامی که خدا به وجود آورد، رهبرش پیغمبر اکرم بود. یعنی اسلام [را] خدا به وجود می‌آورد، رهبر برایش معلوم می‌کند.

مگر اسلام اینقدر سست است که تو بیایی بگویی: من رهبرش هستم؟! پس تو از اسلام بالاتری!!

این خیال خرگوشی است [که] می‌کنید شماها و کردید. اگر من می‌گویم، می‌خواهم شما توجّه کنید [و] هر کسی که این نوار من را می‌شنود مواظب باشد؛ هر روزِ خدا امتحان است. آن روز، آن امتحان بوده است، امروز ما را امتحان می‌کند.

آمدند جلسه بنی ساعده درست کردند. این‌ها همه‌شان

اسلامی بودند. مگر این‌ها کفّار بودند؟! یهودی بودند؟! نصاری بودند؟! تمام [آنها] در آن زمان، بهترینِ مردم در زمان پیغمبر بودند. چرا؟!

[چون] جنگ می‌کردند، جهاد می رفتند، انفاق می‌کردند، [از گرسنگی و کمبود آذوقه] خرما در دهانشان می گذاشتند [و] می‌مکیدند، [بعد از او] آن یکی‌می مکید! اینقدر پابرجا بودند؛ اما بیشترشان منافق بودند. [نتیجه] آن اسلام چه شد؟ جلسه بنی ساعده درست کردند، گفتند: بیایید از خودمان حرف بزنیم!

[به خاطر] این است که - رفقای عزیز! - می‌گویم: کسی از خودش نباید حرف بزند. مگر آن‌ها دور هم نشستند

[و] گفتند: بیایید عرق بخوریم؟! یا گفتند: بیایید شراب بخوریم؟! یا گفتند: بیایید زنا کنیم؟! یا گفتند: بیایید چه کار کنیم؟! نه! امّا آن اسلام که [به امر نباشد]، آن نمازی که به امر نباشد، آن جهادی که به امر نباشد، آن نماز شبی که به امر نباشد، تمام آن‌ها باطل است؛ چون که امر، امر ولایت است.

حالا ببین! این تمام فجایعی که تا [حالا که] هزار و سیصد سال است، [به وجود آمده]، [یا تا] صد هزار و سیصد سال، [یا تا] هزار هزار و سیصد سال [دیگر] به وجود بیاید، این فتنه است؛ یعنی گمراه می‌کند مردم را.

چرا؟! این تولید این اسلامی که دور هم نشستند [و] علی

علیه السّلام را کنار زدند، جسارت به قدس ناموس دهر؛ یعنی زهرای عزیز کردند، حالا [تولیدِ] آن دور هم نشستن [و] آن جلسه [را] امام حسین می‌گوید: من کشته جلسه بنی ساعده‌ام!

از آن جلساتی که ولایت در [درون] ش نباشد، جلسه بنی ساعده [حاصل] می‌شود!

رفقای عزیز! توجّه بفرمایید! خوددار باشید! یعنی [هوایِ] خودتان را داشته باشید!

با چه [چیزی] خودمان را داشته باشیم؟ با این که خودتان را در اختیار ولایت بگذارید؛ آن‌وقت آن [ولایت]، [هوایِ] خود شما را دارد. اگر شما هم خوددارید، به امر او

خودداريد. حالا عزيز من! ببين من چه به تو می‌گويم؟ خیلی باید توجّه کنید.

چرا آن اسلام را خدا گفت: بعد [از] رسول الله، [مردم] مرتد و کافر شدند؟! [چون] اسلامی که خودتان [به وجود بیاورید]، حرف اسلامی‌ای که خودتان به وجود بیاورید، این به وجود آوردنِ خودتان است؛ عناد خودتان است، خیال خودتان است.

نه خیال، پرورش‌دهنده توحید و ولایت است، نه عناد.

پرورش دادنِ ولایت، [به وسیله اطاعتِ] امر ولایت است. [به وسیله اطاعتِ] امر خداست.

آن پرورش می‌دهد تو را. اصلاً خود شما را پرورش

می‌دهد.

وقتی خودت پرورش خوردی، تولید داری. تولیدت می‌شود چه؟ هدایت مردم.

امّا اسلامی که خودت به وجود بیاوری، تولیدش می‌شود جنایت؛ چون که امر تویش نیست. تولید اسلامِ عمر و ابابکر شد جنایت؛ تا قیام قیامت، جنایت است.

عزیزان من! اگر روایتش را می‌خواهید، حضرت فرمود:«گول رکوع و سجود مردم را نخورید! -عزیزان من!- ببین امانتش چه جور است؟»

امانت این است که پیغمبر اکرم، بیست و دو سال زحمت کشید، گفت: «من دو چیز بزرگ [در میان شما به

امانت] می‌گذارم، یکی قرآن است، یکی عترت.»

خیانت نکن به عترت! خیانت نکن به قرآن!

تو قرآن ناطق را کنار گذاشته‌ای، یک اسلامی به وجود آورده‌ای؛ وجودِ آن اسلامِ بی‌ولایت، بی‌وجود است. وجود آن اسلام [بی ولایت]،گمراه‌کننده مردم است. عزیزان من! توجّه کنید! دنبال یک همچنین اسلامی - اگر زمانی شد که برپا شد - نروید! خودداری کن عزیز من! این قدرت خودت را صرف قدرت کن!

یک وقت قدرتت تمام می‌شود، توی رختخواب می‌افتی، می‌بینی قدرتت، باطل که رفته [است،هیچ]، باطل هم درست کرده‌ای. وای بر حال ما! وای بر حال

ما که بی تفکّری می‌کنیم.

به یک ذکر و به یک ورد و به یک نماز شب و به [اینکه] یکی دستت را بوسید و تعظیم بهت کرد، [دلت خوش است] . آن تعظیم، آن احترام، آن چیزهایی که تو به خود می‌گیری، همه‌اش باطل است.

عزیزان من! قربانتان بروم! بیایید فکر کنید!

همیشه خدا آگاهی به ما داده است، اما ما باید آگاه‌فهم باشیم؛ یعنی آگاهی را بفهمیم. ما آگاه می‌بینیم، آگاه فهم نیستیم. از خدا بخواه[یم] آگاه‌فهم باشیم!

شما حسابش را بکن! حالا موسی کلیم خدا است، (یک‌دفعه این کلیم اللّهی‌اش را- که به اصطلاح با خدا

صحبت می‌کند - خب، نسبتاً دعایش مستجاب می‌شود، نسبتاً عصمت دارد. خب از آنجا هم خدای تبارک و تعالی امر بهش کرده است، فرعون را غرق کرده، [بنی اسرائیل مبتلا به] فرعونی‌ها را نجات داده است، این یک شاخصیت پیدا کرده است، یعنی توی عالَم) - حالا حضرت موسی [را] یک وقت نکند که فکر بکنی من جسارت می‌کنم! تو جسارت را نمی فهمی! باید از خدا بخواهی جسارت را بفهمی! - حالا این موسی با تمام ید بیضایش (مگر ممکن است [به امرِ او] چوب اژدها بشود؟! (حالا چوب موسی اژدها شده است) این یک عظمتی است، اولوالعزم شده است، اما اولی الامر کس دیگری است. این [موسی] اولوالعزم شده است.)

حالا می‌گوید: خدا ! [آیا] دیگر مانندِ من کسی آمده است؟!!

حالا [خدا] می‌گوید: عصایت را بزن به زمین! می‌زند به زمین، دریا می‌شود. می‌رود آنجا. [می‌بینند] کسی نشسته است. [او به موسی] می‌گوید: «السّلام علیک یا نبیّ الله!» [موسی] می‌گوید: از کجا من را می‌شناسی؟ می‌گوید هر موسی کلیم الله [ی]، [هر موسی] نبی الله [ی] آمد، من یک ریگ انداختم اینجا، [حالا] این تپه شده است!

پس بدانید [فرقِ] ولیّ با نبیّ چیست.

خدای تبارک و تعالی میلیاردها [یکصد و بیست و چهار

هزار] نبی آورده است [تا زمان رسول الله]، امّا ولیّ نیاورده است.

[آن شخص که به موسی نبی سلام کرد] نمی‌گوید که ولیّ آمده اینجا؛ ولیّ این [طور] نیست. ولیّ اگر ولیّ است، ولیّ تمام خلقت است. امّا موسی،کلیم زمان خودش است. عیسی هم [همین‌طور است] عیسی نبی زمان خودش است. اما پیغمبر اکرم، نه! او [اینطور] نیست، او ولیّ است. ابلاغ رسالت به او شده است. او [رسول الله] ولیّ است، نبی بودنش [به او] ابلاغ شده. نبیّ بودنش اعجاز است. امّا بدانید تمام انبیاء باید در اختیار ولایت باشند.

عزیزان من! چرا فکر نمی‌کنید؟! برای چه پیغمبری «انّ الله و ملائکته یصلّون علی النّبی، [یا ایّها الّذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما] » نازل شده؟! چرا فکر نمی‌کنید؟!

اگر بخواهید این چیزها را بفهمید، یک قدری باید از دنیا فارغ شوید، وصل بشوید به ولایت. اگر وصل شدی به ولایت، آن ولایت به تو فهم می‌دهد. با فهمِ ولایت نگاه می‌کنی، با دیدِ ولایت نگاه می‌کنی، با دیدِ ولایت می‌نشینی، با دیدِ ولایت می‌پردازی به کارهایت، با دیدِ ولایت می‌خوابی، با دیدِ ولایت راه می‌روی. تو دیگر تولیدت ولایت است.

عزیزان من! ببین حالا من چه دارم می‌گویم؟!

امام، امام تمام خلقت است. خلقت نبوده [است]، آن‌ها بوده‌اند. شما به حدیث کساء رجوع کنید، ببینید؛ می‌گوید همه را به واسطه شما خلق کردم. این‌ها بوده‌اند. چرا؟ اینقدر سطح شما پایین آمده [است] که ولیّ را با نبی فرق نمی‌گذاری! یک عده‌ای بدبخت‌تر از این هستند، خلق را با ولی فرق نمی‌گذارند، به خلق هم می‌گویند ولیّ. این دست دوم نفهمی است، دست اول نفهمی این است که نبی را با ولی یکی حساب می‌کنی. دست دوم نفهم‌تری این است که خلق را ولی حساب می‌کنی. تو چه حسابگری هستی؟! حسابِ بی امر، ناحسابی است. فکرِ بی‌امر، بی‌فکری است. راهِ بی‌امر،

راه جنایت است. راه امر راه فقاهت است.

یعنی باید با امر حرکت کنید، عزیزان من! قربانتان بروم، ببین من دارم چه می‌گویم؟! روایت داریم والله! می‌گوید: اگر کسی علیّ ابن ابوطالب را به وصیّ رسول الله، به ولیّ بودن قبول ندارد -ابلاغ می‌کند- اگر هفتاد نبی باشد می‌سوزانمش. چرا نبی را می‌سوزاند؟ نبی محتاج است، نبی خلق است؛ ولیّ، توحید است؛ ولیّ، خداست. چرا؟ همین‌جور که شما الان متقی شدی، خدا اعمالت را قبول می‌کند، خدای تبارک و تعالی هم- چرا دارم می‌گویم اینجوری است؟ خدا -آن‌ها [ائمه] را قبول کرده، نه [اینکه] قبول کند. وای بر حال این‌ها که عمامه سر می‌گذارند و نمی‌فهمند. عزیز من! قربانت

بروم! این عمامه که سر گذاشتی باید در مقابل ولایت کرنش کنی؛ نه [اینکه] آن برایت بت باشد. [درباره] ما هم همین‌جور است. یک وقت مقدسی بت ماست. عزیزان من! یک وقت مقدسی بت تو است. او عمامه‌اش بتش است، تو مقدسی بتت است.

من نمی‌گویم همه عمامه‌ای‌ها [اینجور هستند]، خیلی‌ها هستند که خودشان را در اختیار امر گذاشتند. به کجا رسیدند؟ آقای عبدالعظیم حسنی خودش را در اختیار امر گذاشته [است]، [حضرت] می‌گوید: زیارتش مطابق [زیارت] امام حسین است. عالمی که در اختیار امر، خودش را بگذارد، اگر بمیرد، امام زمان گریه برایش می‌کند. چرا گریه می‌کند؟ گریه از برای این می‌کند [که]

این استفاده داشت برای مردم. این مُرد، حالا استفاده مردم کم می‌شود. اما عالمی که در امر باشد؛ یعنی سوادش را در امر خرج کند. سوادش را نبینند، ولیّ را ببینند، ولیّ به او عنایت کند، ولیّ به او اجازه بدهد. خوشا به حال آن عالم.

آن [را] هم من به شما بگویم، من گفتم حالا نسبت به عمامه‌ای‌ها، [اما] تمام شما عالمید. او لباسش فرق دارد. تو هم عالمی عزیز من! اگر خودت را در اختیار امر بگذاری، یک کارگر می‌شوی، در مقابل امر، [اگر] بگذاری خودت را [کنار]، یک کارگر می‌شوی. چرا می‌گوید: بنده خدا باش؟ بنده یعنی فرمان می‌برد. تو اگر خودت را در اختیار ولایت گذاشتی، آن‌وقت به تو کار

می‌دهد. او به تو کار می‌دهد، بی‌کاره که نیستی که! تو آن‌وقت هدایت‌کن مردم می‌شوی. حرف تو، کلام تو، هدایت‌کن می‌شود. وجود تو هدایت‌کن می‌شود. تو داری کار می‌کنی، انفاق کنی برای زن و بچه‌ات. چرا خدا فوراً به تو یک اطلاعیه‌ای نازل می‌کند؟ همین‌جور که اطلاعیه نازل کرد از برای علی (علیه السلام)، گفت: هر که این را قبول نداشته باشد، عبادت ثقلین کند، می‌سوزانمش؛ برای تو هم اطلاعیه نازل می‌کند، عزیز من! قربانت بروم! اطلاعیه، چه نازل می‌کند؟ تمام کار تو قبول است. متّقی‌ات می‌کند. حالا می‌گوید: [اگر کسی] توهینِ به تو [بکند] انگار خانه من را خراب کرده [است] . یعنی تولید تو می‌شود چه؟ سخاوت؛ تولید تو

می‌شود چه؟ عدالت؛ تولید تو می‌شود چه؟ هدایت؛ تولید تو می‌شود چه؟ زحمتت برای فقرا؛ تولید تو می‌شود چه؟ زحمتت از برای اهل و عیالت. تو یک کسی هستی، تو یک کسی می‌شوی در مقابل خدا؛ در مقابل امر خدا. خدا به تو مباهات می‌کند؛ امّا در کجا؟ در موقعی که خودت را در اختیار امر بگذاری عزیز من! چرا می‌گوید: الکاسب حبیب الله؟ کاسب حبیب من است؟ می‌آوردت در اطراف پیغمبر. چرا؟ چه خدای خوبی داریم؟! پیغمبر چرا کار می‌کرد؟ محض خدا کار می‌کرد. پیغمبر به جایی رسیده است [که] گول نمی‌خورد، گول، او را می‌خورد [او گول را می‌خورد!] . عزیز من! تو هم باید گول، تو را بخورد [تو گول را بخوری!] نه [اینکه] تو گول بخوری.

اگر گول خوردی، آن نیستی. باید گول، تو را بخورد [تو گول را بخوری یعنی خنثایش کنی] نه تو گول بخوری.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد. ببین! پیغمبر اکرم اگر می‌گوید: الکاسب حبیب الله، حالا می‌آیند به او می‌گویند: زن می‌ستانیم برایت، خانه به تو می‌دهیم، آخر، پیغمبر، محمدِ یتیم بود، چیزی نداشت که. حالا به رسالت رسیده؛ در ظاهر چیزی نداشت، اما در باطن، خلقت را دارد. اگر تو خلقت را داشتی، خدا را داری. اگر تو خدا را داشتی، خلقت را داری. اگر تو علی و زهرا را داشتی، امام زمان را داشتی، خلقت را داری.

عزیز من! چرا خلقت را صلح می‌کنی به ریاست، به مال

دنیا، به نِخوت دنیا؟ چرا صلح می‌کنی؟! هان؟! چرا؟! تفکر نداری.

حالا به پیغمبر می‌گویند: ما زن برای تو می‌ستانیم، خانه به تو می‌دهیم، ما می آییم در اختیار تو. گفت: اگر به طوری باشید که شما تسلط به آسمان پیدا کنید، آن کراتِ خورشید را در اختیارم بگذارید؛ کراتِ ماه را در یک دستم بگذارید، کراتِ خورشید [را] در یک دستم بگذارید- عظمت از این بهتر نیست- من دست از خدا برنخواهم داشت. دست از امر خدا برنخواهم داشت. عزیزان من! تو هم بیا همین‌جور بشو! یقین کن! دست از یقینت برنداشته باش! دست از [ولایت] برنداشته باش! چرا؟ خدا گفت: محمد جان! عزیز من! پاشو تبلیغ

کن! تبلیغ چی را بکند؟ تبلیغ ولایت را.

عزیز من! هر کجا هستی، تو تبلیغ ولایت [باید بکنی] . اول تبلیغ ولایت را باید در قلب خودت بکنی، اول [باید] تبلیغ ولایت را در ایده خودت بکنی، اول [باید] تبلیغ ولایت را در خون و پوست خودت بکنی، اول باید تبلیغ ولایت را، باید عظمتش را، از خیال خودت بالاتر بدانی. اول [باید] تبلیغ ولایت را از خیال خودت بالاتر بدانی. اول تبلیغ ولایت را [باید] از قدرت خودت بالاتر بدانی. تبلیغ ولایت -آن موقع که شما شدی، تبلیغ تو- تولید تو ولایت می‌شود.

عزیزان من! دوباره تکرار می‌کنم، جسارت می‌کنم، من

والله! بالله! این حرفها کتابی نیست. این حرفها از کتاب آسمان است. این حرفها از صحیفه حضرت زهراست. رفقای عزیز! قدر بدانید. هر کدامش را هم، هر کلام این حرفها را بیایید بسنجید، با قرآن مجید روبرو کنید، با صحیفه روبرو کنید؛ هر کدامش که مطابق نبوده، اعتراض کنید به من. من اعتراض شما را مانند توحید قبول دارم. اما اینکه می‌گویم این حرفها در خون و گوشت و پوست خودتان نفوذ باید بکند؛ اگر نفوذ کرد، شما چراغ آسمان می‌شوید. آسمانی‌ها به نور شما زندگی می‌کنند. تو خیال نکن! تو دیگر ظلمت نیستی. تو دیگر نعمتی، تو دیگر نوری، تو دیگر امری. مگر امر خدا نور نیست؟ مگر نعمت خدا نور نیست؟ چرا توجه نداریم؟!

چرا خودتان را می‌فروشید به خیال و به حرف و به ریاست و به اینها؟! والله! تمام این‌ها باطل است.

مؤمن ساکت است. مؤمن - مانند همین‌جور که می‌گوید: امام مانند مسجد است، مثال می‌زنند، صدها هزارهای مسجد، فدای یک مؤمن است، نه فدای امام. این مثل زده که شما بفهمید - [یعنی که باید] ما برویم رو به آن‌ها، آن‌ها نیایند رو به ما. آخر، اگر آمد رو به تو [و] گفتی نه، توهین است؛ کافر می‌شوی. دلیل این هم مثل همان ولایت است. دلیل این است: اگر امام زمان یک حرف به تو بزند [و] نشنوی، کافر می‌شوی. یعنی چرا؟ ببین! می‌گوید: اگر امام زمان وقتی می آید، نروی نماز، یا کافری یا منافق. نماز جمعه می‌خواند ایشان

[امام زمان] . اگر نروی یا کافری یا منافق. چرا؟ توهین به امام زمان می‌شود. اما بعضی‌ها آمده‌اند [و] این را یک‌جور دیگری نقل می‌کنند! توجه کن! توجه کن! نرو دنبال هر کسی! عزیز من! تو مؤمنی. تو به طوری هستی [که خدا] می‌گوید: توهین به تو بشود، [توهین کننده] خانه من را خراب کرده [است] . چرا خانه را خراب کرده؟ یعنی تو خانه منی. تو بیت منی. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ تو بیت خدا می‌شوی، بالاتر از بیت خدا می‌شوی. چرا ترقی نمی‌کنی؟ چرا محصل‌ها! دانشمندان! دانشجوها! چرا شما - می‌خواهید مثل [اًا] الان یک دفعه - قبول نمی‌شوی اینقدر ناراحتی؟ آیا فکر کردی [که] قبول ولایت هم بشوی؟! ببین تو کی

هستی؟! خانه‌ام را [خدا] می‌گوید خراب کرده [است] . توی کتاب کافی نوشته [است]، خدا تأیید کند تمام رفقای من را؛ این آقای شاه‌آبادی گفت، گفتش که ایشان می‌گوید که: خراب کرده، آجرهایش را هم خرد کرده؛ این (آجرهایش را خرد کرده) یعنی چه؟! گفتم: دیگر نمی‌شود این را سرپا کرد. باید با یک چیز نوینی این را سرپا کند. توهین به مؤمن این است. چرا او نمی‌شوی؟! کجا می‌روی عزیز من؟! چرا آن نمی‌شوی؟!

تو خانه خدایی. بالاتر از خانه خدا. چرا این می‌شوی؟ از برای آن ولایتی است که در قلب توست. اگر توهین به تو شد، به ولایت [توهین] می‌شود، پس ولایت ارزش دارد نه من. من که این همه می‌گویم حرف من را نزنید، من

این را لمس کرده‌ام. من چه ارزشی دارم؟! من خودم باید هیکلم را رهبری کنم - [حکم خداست] که اگر مثل [اً] اینجایم را بخراشانم [و آسیب بزنم]، باید دیه بدهم. اگر من [مالک] هستم چرا مسئولم؟ اگر من [مالک] هستم، چرا [اگر] من اینجایم را یک خُرده زخم کنم، باید دیه بدهم؟ پس کس دیگری اختیار [دار] من است. تو به چه مجوّزی می‌گویی: من اختیار دارم؟! ای بی فکر! ای نادان! ای متکبّر! چه اختیاری داری؟! تو اختیار خودت را هم نداری. خودت در اختیاری. می‌گوید: اگر اینجایت را یک ذرّه زخم کنی باید دیه بدهی. پس هیکل را در اختیار تو گذاشته، تو باید حمایت از خدا کنی، حمایت از ولایت کنی، حمایت از امر

کنی.

یک درختی را خدا، تولیدش را می دهد که تو استفاده کنی. یک [تولید] بوته‌ها را، اشیاء را می‌دهد [که] تو بروی از آن استفاده کنی. مگر تو از اشیاء کمتری؟! چرا فکر نمی‌کنیم ما؟!

تو باید مردم، از تو استفاده کنند، خانمت استفاده کند، بچه‌ات استفاده کند، تا حتی شاگردها استفاده کنند، رفقا استفاده کنند، همسایه‌هایت استفاده کنند. تو استفاده باید باشی عزیز من! آیا فهمیدیم؟ یا نه؟ «وجودهُ بوجود» تو آن وجود، به خدا وصل است. چرا وصل می‌شوی به خلق؟! خدا می‌داند من چقدر ناراحت

می‌شوم. والله! هر کدامِ شما رفقای عزیز که در اینجا قدم‌رنجه می‌فرمایید، هر کدام شما یک ذرّه تزلزل داشته باشید، خدا می‌داند - امام رضا! من در اختیار تو هستم، به تو دروغ نمی‌گویم، به خدا هم [دروغ] نمی‌گویم، اگر [دروغ به شما] بگویم رسوا می‌شوم - قلب من، اصلاً ضربات به آن می‌خورد. هر کدام شما رفقا یک ذرّه تزلزل داشته باشید، به امام رضا قسم! به حجّة بن الحسن قسم! به این روح من، به این قلب من انگار ضربه می‌خورد. مواظب باشید ضربه به قلب من نزنید! پس حالا که اینجوری است، چقدر امام زمان ناراحت می‌شود؟! که من [که] یک ذرّاتی، مانند یک [از] میلیاردها ذرّاتی محبت دارم [به شما]، من اینجوری

هستم درباره اشیاء، درباره شما، حالا امام زمان چه جور است؟! چرا ضربه می‌زنی به قلب امام زمان؟ چرا ضربه می‌زنی به قلب زهرا؟ چرا ضربه می‌زنی به قلب امیرالمؤمنین؟ [به قلب] وجود علی؟!

او افتخار می‌کند به یک شیعه؛ شیعه‌ای که در امر باشد. اگر می‌خواهید روایتش را بفهمید - وجود شما به یک خلقت وصل است، چرا توجّه نمی‌کنید؟ وجود تو به یک خلقت وصل است - چرا می‌گوید: اگر یکی را گمراه کردی، خلقتی را گمراه کردی؟! وجود تو به خلقت وصل است. می‌گوید: اگر یکی را هدایت کردی، عالَمی را هدایت کردی. آیا فهمیدی یا [فقط] خواندی؟ یا [فقط] کتاب خواندی؟ این که می‌گویم کتاب، [چون] این

حرفها در کتاب نیست. این حرفها القای خداست. این حرفها لطف و عنایت وجود علیّ بن موسی الرّضا است. رفقای عزیز! قدردانی کنید. والله [بعد از من این حرفها دیگر] گیرتان نمی‌آید. یعنی زمان، دیگر این حرفها را پرورش نمی‌دهد. زمان، این حرفها تویش نیست دیگر. ما آمده‌ایم یک گوشه‌ای، یک کناری، علیّ بن موسی الرّضا عنایت کرده [است]، ما را آورده [است] یک کناری، خلق را نمی‌بینیم، مردم را نمی‌بینیم، ریاست را نمی‌بینیم، خیال را نمی بینیم، پول را هم نمی‌بینیم، خودخواهی را نمی‌بینیم، خدا و علیّ بن موسی الرّضا را می‌بینیم. او هم جا برایت تهیه می‌کند، قربانت بروم، فدایت بشوم، جا برایت معلوم می‌کند.

چرا می‌گوید: اگر بخواهی هدایت بشوی [هدایتت می‌کنم] ؟ هدایت یعنی این. الان ممکن است که جاهایی [باشد که غیر امر باشد] . من [سراغ] دارم دیگر، اصلاً به غیر [از] حرف دنیا، به غیر [از بی‌امری] اصلاً صادراتی دیگر، توی وجود این آدم نیست! دلش را هم خوش کرده [است]، یک مکه‌ای می‌رود و یک عمره‌ای می‌رود و یک روضه‌ای هم می‌خواند؛ اصلاً صادرات توحید توی وجود این [شخص] نیست،آن [زیارت و روضه‌اش] هم ریا است. از ریا کردن خوشش می‌آید، از عزّت خوشش می‌آید. بابا جان من! عزیز من! بیا خدا عزّتت کند. «تعزّ من تشاء، تذلّ من تشاء» خدا می‌گوید: عزّت و ذلّت دست من است؛ چرا عزّت از خلق

می‌خواهی؟!

چرا [ضالّین] گمراه شدند؟ رفتند دنبال خلق. دوباره تکرار کنم [ازا] بس که ناراحتم، هفت میلیون رفتند دنبال خلق، دنبال نماز [بی امر]، دنبال روزه [بی امر]، دنبال حج [بی امر]، دنبال جهاد؛ جهاد بی‌امر نه جهاد با امر.

عزیز من! قربانت بروم! با یقین حرکت کن! با یقین بخواب! با یقین بنشین! با یقین پاشو! من گفتم: یاد؛ یاد صحیح است، حرکتت می‌دهد.

بعضی از خانمها این‌ها عبادتی شده‌اند، اطاعتی نیستند. خانم عزیز! خدا امیدوارم که همه‌تان را با

زهرای عزیز محشور کند. تو ببین، آن زهرای عزیز به تو امر کرده، تو باید امر شوهرت را اطاعت کنی. کجا می‌گویی من می‌خواهم بروم فلان مجلس؟ [یا] کجا بروم؟! تو بی امر، اگر بروی، روایت داریم می‌گوید: از خانه که بیرون بروی ملائکه‌های آسمان لعنتت می‌کنند. لعنت ملائکه‌های آسمان مستجاب است. تو رفته‌ای روضه، تو رفته‌ای مجلس، تو رفته‌ای یک جاهایی، به لعنت هم گرفتار شده‌ای! خانمهای عزیز! بیایید یقین کنیم به حرف خدا، یقین کنیم به حرف پیغمبر، خدا و ائمه را بازیچه قرار ندهیم! اگر بازیچه قرار بدهی توهین به زهرا کرده‌ای، توهین به امام زمان کرده‌ای، آیا توجّه می‌کنی؟!

آن‌ها [بعد از رسول الله] که عبادتی شدند، چرا لعنت شدند؟ به امر نرفتند. خانم‌های عزیز! خواهش می‌کنم، تمنّا می‌کنم، والله! بالله! من دوست شما هستم، یعنی شما را می‌خواهم دوش به دوش حضرت زهرا ببرم. حالا این مرد بزرگوار شما، یک کاری می‌خواهد بکند، یک نفر را می‌خواهد بیاورد توی خانه، تو نه نگو! اینقدر ناراحتی ایجاد نکن! خدا می‌داند یک وقت می‌بینی [خدا نعمتش را] می‌گیرد از تو. اصلاً [سلامتی و دارایی و نعمت] نداری دیگر [که] یک مهمان [را] دعوت کنی. [این مساله واقع] شده، والله! شده.به دینم شده! تو حالا غرور داری خانم! این حرفها را توجه بهش نمی‌کنی.

مگر نبود آن پیغمبر اکرم؟ اینجا، من روایت بگویم، [که

شما] نگویی: «این بی‌سواد است این حرفها را می‌زند». کجا رفتند پی سواددارها؟ کجا افتادند؟!کجا [و دارای چه عاقبتی] شدند؟! مگر بنی امیّه دنبال باسوادها نرفتند؟ حسین‌کش شدند! توجّه کن! تا [متقی] یک چیزی به تو می‌گوید، اعتنا نمی‌کنی. چرا آمادگی نداریم ما؟! مگر این نیست که زمان پیغمبر اکرم بود؛ که این [خانمی که شوهرش امر کرده بود در خانه بماند و او اطاعت کرد و حتی بر بالین پدر مریضش نرفت؛ پدرش از دنیا رفت، آن خانم نرفت؛ برای تشییع و تدفین هم نرفت و در خانه ماند و امر را اطاعت کرد] آمد خدمت پیغمبر، مگر نیست؟ چرا توجه ندارید؟! که [آن خانم] امر را اطاعت کرد، [پیغمبر اکرم] گفت: پدرش را، مادرش

را، همه اینها آمرزیده شدند؛ چرا؟ امر شوهرش را اطاعت کرد. مگر این روایت نیست [که] زنی بود [که] مشکل به وجود می‌آورد برای مردش. می گفتش که مهمان نیاید. [آن مرد موضوع را] به پیغمبر گفت، [پیغمبر] گفت:این مهمان [مؤمن] که می‌آید نگاه کن بیرون! نگاه کرد؛ دید تمام جان این [مهمان] نور است و نعمت، دارد می‌آید. [پیغمبر] گفت: حالا نگاه کن وقتی می‌رود [چه می بینی؟] دید آنچه که مار و عقرب و این چیزها [و] حشرات است به این [مهمان،چسبیده] است [و] دارد می‌رود. [پیغمبر به او فرمود: خدا] گفت: به واسطه این [مهمان] من نعمتم را زیاد می کنم؛ به واسطه این [مهمان] تمام این حرفها را از خانه بیرون می کنم.

خانم‌های عزیز! چرا بعضی‌هایتان - چه کار می‌کنید؟ - نمی‌گذارید یک مؤمنی بیاید؟ یک مؤمن اگر بیاید در خانه شوهر شما، هر لقمه‌ای که [می‌خورد و] می‌برد، [ثواب] حجّ و عمره نوشته می‌شود [برای شما] . تو میزبان یک مؤمن باش! اگر میزبان یک مؤمن شدی، میزبان خدایی. میزبان عنایت خودت نشو!

من سراغ دارم والله! [شخصی هست که] اگر بخواهد یک مهمان بیاورد، [باید برای راضی کردن زنش،برای او] چادر بستاند، چه چیز بستاند [و] اینها؛ اما من [خانمی] سراغ دارم، والله! سراغ دارم، - توی آستینم است یعنی - اگر مهمان بخواهد بیاید، هنوز آن شوهر او نفهمیده - نگاه نکن اینقدر ناز و نعمت [و] اینها توی خانه شماها

هست- این [خانم] می‌رود، بنده خدا، پولی که -مَثَل- یک وقت شوهرش به او داده می‌دهد به بچه‌اش [و او] یک چیز می‌ستاند؛ [آن خانم] می‌گوید این مهمان می‌آورد آقایت، [اما] توجه ندارد، این [تدارکات] نیست؛ می‌گذارد آنجا توی یخچال.

این را می‌آورد فردا، تو را هم می‌آورد. این را می‌آورد فردای قیامت، تو را هم می‌آورد خانم. توجه کن! به علیّ بن موسی الرّضا [قسم] اگر من تا یک ربع پیش این حرفها [را می‌خواستم بگویم]، اصلاً انگار توی وجود من نبود، توی خیال من نبود. هیچ‌کس به این علیّ بن موسی الرّضا [قسم] به من نگفته [است که این حرفها را بگویم]، چون که نوار من را بعضی‌ها گوش می‌دهید،

خیـال نکنیـد شـوهرهایتان گفتـه [انـد] . بـه حضـرت عبّـاس! بـه امـام زمـان! القـای خداسـت. بـه حضـرت عبّاس! به امام زمان! می‌خـواهم شما دوش به دوش حضرت زهرا باشید، به حضرت عبّاس! می‌خـواهم شما جـزو سـخی‌ها باشـید؛ جـزو میزبـان امـام زمـان باشـید. میزبان امام زمان، میزبان مؤمن است؛ چون که مؤمن ارزش دارد. چرا بعضی‌ها این کارها را می‌کنید؟! تو خیال می‌کنی این کار را کردید [خوب کاری کردید!] . اگر شوهر عزیـزت را نـاراحت کنـی، خـدا را نـاراحت کـرده‌ای، امـام زمان را ناراحت کرده‌ای. خود زهرا را نـاراحت کـردی.چرا ناراحت می‌کنی؟!

آن [شوهر شما] هم اگر می‌خواهد مهمان بیاورد، [باید] با

شما یک مشورتی کند، اما تو [هم] بگو: تو خودت اختیار داری.

مگر [از] چه دم می‌زنید آخر؟! دم می زنید [که] ما پیرو زهراییم!! پیرو زهرا [این است که] عمل زهرا را باید [تبعیّت] کرد. [(عمر)] کسی که پهلوی زهرا را شکسته، کسی که محسنش را کشته، کسی که بازویش را [دستور داده که قنفذ با غلاف شمشیر بزند و بازوی حضرت] ورم کرده، حالا می‌آید پیش امیرالمؤمنین؛ می‌گوید که ما می‌خواهیم بیاییم آنجا [(عیادت حضرت زهرا)]، [علی به زهرا فرمود:] زهرا جان! این‌ها بیایند؟ [زهرا می‌گوید:علی جان! من بدم می‌آید، اما اگر تو ناراحتی، بیایند.

تو عزیز من! خانم عزیز! باید اینجور باشی! حساب کنید اگر [شوهر شما] یکی را می‌خواهد [مهمان] بیاورد، این یک جوری شده است، می‌خواهد بیاورد.

امیدوارم که این حرفها یک جلوه‌ای، تجلّی‌ای بشود در قلب زن و مرد؛ [شما] هدایت هستید، هدایت‌تر شوید. بدانید رفقای عزیز! دنیا ارزش ندارد. [خدا] چند وقت در اختیار شما می‌گذارد، باید با امر رفتار کنید. [اگر کفران کنید] این حرفها گرفته می‌شود. من این حرفها را می‌زنم، می‌خواهم مبادا خدا بدش بیاید، یک موقعی نعمتها را ازتان بگیرد. خانم‌های عزیز! نگاه کنید ببینید الان کسانی هستند والله! سراغ دارم، فرش می‌بافند، کار می‌کنند، زندگی‌شان را اداره می‌کنند. الحمد لله شما

اداره‌کن‌تان هست؛ امیدوارم که [خدا] شما را به آن‌ها ببخشد، آن‌ها را هم به شما.

والله! به دینم قسم! من دلسوز همه شماها هستم. دلم می‌خواهد شما امر را اطاعت کنید، دلم می‌خواهد شما از جوّ آسمان، دیگر بپرید [بالاتر]؛ زمینی نباشید. کسانی که مَن دارند، مَن زمینی است. مَن یعنی زمینی. شما باید زمینی نباشید! مَن نداشته باشید! امر داشته باشید! امر، والله شما را به معراج می‌برد؛ امر، والله شما را در اختیار زهرا می‌گذارد؛ امر،رضایت زهراست؛ امر، رضایت خداست؛ امر، رضایت جبرئیل است؛ امر، رضایت میکائیل است؛ امر، رضایت اشیاء است؛ بیا پرچم امر داشته باش!

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن!

خدایا، ما را با خودت آشنا کن!

خدایا، ما را بیامرز!

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن!

خدایا، اگر ما غرضی، مرضی داشتیم [که] این حرفها را زدیم، غرض [و] مرض توی جانمان بریزد! [اما] اگر غرض، مرض نداشتیم، خدایا، این حرفها را، همه را نور کن در قلب زن و مرد!

با صلوات بر محمّد. اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد.

پس ما درباره عقل صحبت می‌کنیم؛ ان‌شاءالله امیدوارم

که یک توسعه‌ای بدهیم؛ چون که عقل وابست به ولایت است. امام صادق می‌فرماید: [روایت است که] می‌آیند خدمتشان می‌گویند: کی [شخصی] چه جور عبادت می‌کند! خیلی عبادت می‌کند، همه‌اش در نماز است، همیشه روزه می‌گیرد، همیشه به اصطلاح خودش نماز شب می‌کند، نماز مستحبی می‌کند، همیشه در رکوع و سجود است، حضرت پاسخ می‌دهد: عقلش چطور است؟! پس تمام عبادت را کنار می‌زند، عقل را حکومت هر بدنی قرار می‌دهد. چون که اگر عقل باشد، کسی کار بی‌امر نمی‌کند. عقل خیلی ابعادش بالاست. از تمام عبادتها بالاتر است. چرا مؤمن از مکّه و منا بالاتر است؟ چون که مکّه و منا جسم است، [امّا] مؤمن روح

است؛ یعنی به روح اتّصال است. آقایانی که نوار من را گوش می‌دهند ان‌شاءالله امیدوارم که نه توجّه داشته باشند، خودشان توجّه باشند، تولیدشان توجّه کند. مگر اهل تسنّن مکّه و منا را زیارت نمی‌کنند؟ همه‌اش با اشک چشم زیارت می‌کنند. کسی بود در مکّه، تا صبح قرآن مجید را ختم کرد، اما چرا اهل آتش است؟ یقین به قرآن ناطق ندارد. قرآن خواندن، مثل این است که آن خط را بخواند؛ [اما] آن کسی که خط را نوشته [آیا یقین به حقیقت قرآن دارد؟] نه، عثمان هم خط را نوشت، به حقیقت آن باید پی ببرد؛ حقیقت قرآن علی (علیه السلام) است.

چرا – می‌گوید– در جنگ صفّین امیرالمؤمنین علی

(علیه السلام) فرمود: انا قرآن النّاطق؛آیا علی راست می‌گوید؟ چرا پیغمبر- نه [اینکه] چرا بگوییم [از روی ایراد]، می‌خواهیم که خودمان با خودمان آگاهی داشته باشیم، اگر چرا [را] من می‌گویم، نه ایراد است، می‌خواهم شما توجّه کنید- گفت: دو چیز بزرگ را می‌گذارم، یکی قرآن، یکی عترت؟ پس این چی است که [پیامبر اکرم] دو چیز بزرگ می‌گذارد: یکی قرآن، یکی عترت؟ از قرآن و عترت چیزی در عالم بزرگتر نیست؛ چون که پیغمبر همه چیزها را کوچک کرد. گفت: دو چیز بزرگ: یکی قرآن، یکی عترت؛ این‌ها لب حوض کوثر به من می‌رسد. یعنی رفقایی که این نوار من را می‌شنوید، می‌گوید: آنها شهادت می‌دهند. [قرآن مجید]

می‌آید شهادت برای تو می‌دهد، [که] چرا عمل نکردی به من؟ قرآن، روح است. علیّ ابن ابوطالب هم روح است. دوازده امام، روح است، چهارده معصوم، روح است، زهرای عزیز، روح است؛ چرا پی جسم می‌روید؟! به غیر آن‌ها [قرآن و اهل بیت]، [مابقی] این جسم است. این جسم یعنی همه تمام خلقت، تا حتّی آسمانش، زمینش، باید اتّصال به روح باشد. یعنی به ولایت. اگر اتّصال به ولایت شد، [ولایت به آن] روح می دمد؛ امّا ولایت را اطاعت کند. [اشخاصی] هستند که در دلشان ولایت هست؛ یک قدری هست، امّا اطاعت ولایت خیلی مهم است.

من یک وقت در گفتارم می‌گویم که بعضی از رفقا را یک

اندازه‌ای شاخص قرار می‌دهم؛ نه اینکه این‌ها فرق داشته باشند. اینها -رفقای من- اغلبشان مانند ائمه طاهرین می‌مانند. وجوده وجوده، تمام وجودشان یکی است؛ چون که همه‌شان پیرو ولایتند. هیچ کسری ندارند پیش من. اما اگر من یک اشاراتی می‌کنم، [و] کسی را یک اندازه‌ای شاخص قرار می‌دهم، آن رفقای دیگر باید تصفیه بشوند. همین جور که من پی یکی می‌گردم که از خودم یک قدری بهتر باشد [و] صحبت کند، آن‌ها هم باید همین‌جور باشند. من خیال می‌کنم که من هم موقّتم. اگر اشاره به بعضی‌ها می‌کنم، رفقای عزیز! دارم نسبت [اً]، یک رهبری برای شما قرار می‌دهم. من وجود تمام شماها را یک وجود می‌دانم.

می‌بینم آنها بعضی‌ها یک عظمائیتی دارند، شما همانید رفقای من. همه یکی هستید، مانند ائمه طاهرین. اما یکی یک عظمائیتی دارد. منظور این است که آن عظمائیت، برای آن طرف، یک شناسایی می‌دهد. روی اصل آن عظمائیت، ما می‌گوییم که عزیزان من! قربانتان بروم! اگر جورهایی شد [و من از دنیا رفتم]، شما از آن‌ها استفاده کنید؛ استفاده کنید، [یعنی] استفاده معنوی کنید. اگر نه همه شماها، کوچک و بزرگتان یکی هستید. حالا الان شما به من می‌گویید: شما از کجا متوجّه می‌شوید؟ در حرفهایی که زده می‌شود، در گفتگوهایی که زده می‌شود، در سؤالاتی که گفتگو می‌شود، آدم یک اندازه‌ای توجّه می‌کند به کلام

آنها. چرا قرآن مجید را می‌گوید: کلام الله مجید؟ یعنی کلام خدا. از کلام خدا ما باید خدا را بشناسیم. از کلام رفقا، من یک اندازه‌ای شناسائی پیدا می‌کنم. خیلی‌ها هستند خیلی زحمت می‌کشند، امّا کسانی هستند که زحمت هم خیلی نمی‌کشند؛ امّا یک عظمائیتی در گفتگویشان، در کلامشان، آدم حسّ می‌کند، نه [که] بگوییم: او برتری به شما دارد؛ برتری [را] کسی دارد که آن‌ها [ائمه] تأیید کنند؛ امّا [در میان شما افراد دارای عظمائیتی] هستند. مثل [اًا] چرا شخصی که می‌خواهد بمیرد، چند تا پسر دارد، می‌گوید: آن [پسرم] وصیّ من است، آن [پسر دیگرم] معاون وصیّ من است؟ آن [دیگری] نظارت دارد. [چون] رو [ی] افق پسرهایش

حساب می‌کند. اگر نه، آن‌ها همه فرزند آن پدر هستند؛ فرقی ندارند. اما [آن پدر] یک عظمائیتی می‌بیند، یک چیزهایی می‌بیند؛ آن هم در خودش لمس می‌کند، آن [را] هم نباید افشاء کند، [باید] افشاء نکند. من افشاء نمی‌کنم.

بعضی‌هایتان [را] می‌بینم سخاوت خیلی دارید. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که نه، شجاعت دارید. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم سؤال می‌کنید. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که جواب را می‌پذیرید. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که اصلاً تصفیه شده‌اید، تمام وجودتان تصفیه است. بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که -عرض می‌شود خدمت شما، این حرف را بخواهم بزنم، یک قدری

خنک است، اما نه، باطنش گرم است- من می‌بینم اگر که شما یک احساساتی در وجود هر بشری هست [و آن را دارید، نسبت به متقی بروز می‌دهید]، می‌گوید مثل [اًا] شما یک پیرمرد را احترام کن، استادت را احترام کن، هستند در این رفقای من [کسانی که عظمائیت دارند] ؛ امّا سن و سالشان [به این] نمی‌خورد که من امر کنم، [که] آنها که پُر سالند او را قبول کنند. آن [معلوم کردن آن اشخاص] یک قدری برای من سنگین است. حساب می‌کنم [که] آن‌ها مبادا مثل [اًا] گول بخورند. اشخاصی، خیلی هستند مزوّر، [که به رفقای پر سال‌ترا] بگویند مثل [اًا] شما می‌روی [آنجا]، او کوچک‌تر است [سنّش، ولی چرا مافوق است؟] مثل [اًا] . من تمام این را حسابهایش

را کرده‌ام. می‌بینم که رفقا بعضی‌ها را [احترام می کنند و] خیلی تسلیم آنها هستند. آن تسلیمیت رفقا را، من رویش حساب می‌کنم؛ یک اندازه‌ای یکی را شاخص قرار می‌دهم.

رفقای عزیز! روی این حرفها یک قدری فکر کنید. روی این حرفها یک قدری اندیشه داشته باشید؛ من را مجرم ندانید! دوباره تکرار می‌کنم، از این بهتر نمی‌دانم چیست دیگر؟ همه شماها عظمائید، اما بعضی‌ها عظمائیتشان فاش می‌شود. حالا اگر شخصی عظمائیتش فاش شد، من می‌بینم همه شماها نظرتان به او است، پس من او را یک اندازه‌ای شاخص قرار می‌دهم که اگر [از دنیا رفتم]، بعد از مرگ من، به هم

نخورد این گفتگو. این دور هم نشستنی که امام صادق تأیید کرد، گفته: دور هم می نشینید، حرفهای ما را می‌زنید؟ حضرت می‌فرماید: من غبطه می‌خورم. من نمی‌خواهم این [دور هم نشستن ما به هم بخورد]؛ هنوز زبان اَلکن من [نمی گردد و من] نمی‌گویم جلسه، من هنوز نمی‌گویم جلسه دارم، می‌گویم: دور هم جمع می‌شویم؛ همه‌مان را یکی حساب می‌کنم. من هیچ برتری‌ای، نه داشته‌ام، نه دارم، نه می‌خواهم داشته باشم. خدایا، تو شاهد باش! نه دارم، نه خواسته‌ام، نه می‌خواهم داشته باشم. دلم می‌خواهد همه ما در یک افق باشیم، همه بگوییم: علی، همه بگوییم: زهرا، همه بگوییم: حسین، همه بگوییم: حسن، همه

بگوییم: امام زمان، همه بگوییم: زهرای عزیز. همه در یک افق باشیم.

حالا اگر آن‌ها [ائمه] بخواهند در قیامت به ما عطاهایی کنند، آن‌ها دیگر به ما مربوط نیست. چون که حضرت می‌فرماید: ما آنجا عطا می‌کنیم به شما. آن عطایی که می‌کند مال آن سخاوتی است که شماها دارید. ان‌شاءالله امیدوارم که تمام ما در سخاوت، در ولایت، در خداشناسی، در وظیفه، در امر،همه یک نَفَس با هم باشیم. اما چرا؟ این خیلی مهم است: اباذر با سلمان فرق دارد، سلمان با میثم فرق دارد. اما این‌ها در عالم، همان عظمائیتی که دارند از همان جا [و فرمایشات] معلوم شده،که مثل [اًا] می‌گوید: سلمان اینجور است،

اباذر اینجور است، در همین جا. اما در ماوراء، ما توجه به ماورائی نداریم؛ ممکن است که خدای تبارک و تعالی همین‌جور که عنایت به سلمان دارد، به اباذر هم داشته باشد. ما توجّهمان فقط به عطای این‌ها [باید] باشد، نه به مزد عبادت. مزد عبادت [را] شیطان خواست. رفقای عزیز! بیایید مزد عبادت نخواهیم! مزد اطاعت بخواهیم؛ یعنی اطاعت کنیم، نه مزد عبادت [بخواهیم] . او [شیطان] مزد عبادت خواست؛ عبادتش [مغرورش کرد] .

یا علی